

بدنشان را ضایع می‌کند بلکه روح و روان آنها را نیز آشفته می‌نماید.^۲

در قرون وسطا، الگوهای زندگی ثابت و مشخص بود

اشاره:

در قسمت رویکرد فلسفی به این نتیجه می‌رسد که مارکس عین را بر ذهن مقدم می‌دارد، اما مستقیماً از بحث وجودشناسی به معرفت‌شناسی نمی‌رسد بلکه در این بین وارد حوزه‌ی جامعه‌شناسی می‌شود. در قسمت رویکرد اجتماعی به پنج مسأله اصلی و تعیین‌کننده در نظریه مارکس پرداخته شده است: (۱) هستی اجتماعی و آگاهی اجتماعی (۲) زیربنا و روبنا (۳) تضاد نیروها و روابط تولیدی (۴) نظریه طبقاتی (۵) ایدئولوژی و بالاخره با ترکیب دو الگوی مطرح در بحث اول، هفت پرسش طرح و براساس بحثهای ارائه شده به آنها پاسخ داده است.

این مقاله از دو بحث اصلی تشکیل شده است. در بحث اول سعی شده است اجمالی از «تعیین اجتماعی معرفت» ارائه گردد و بدین منظور ابتدا، به سه رویکرد در باب نحوه ارتباط «جسم» و «معرفت» اشاره می‌کند و سپس «مؤلفه‌هایی» که بیان‌کننده «تعیین» هستند، توضیح داده می‌شوند. در این بحث دو الگویی که در باب مؤلفه‌های تعیین وجود دارد نیز عرضه می‌گردد. در بحث دوم به آراء معرفتی مارکس پرداخته شده است. در این بحث دو قسمت اصلی وجود دارد: (۱) رویکرد فلسفی مارکس به معرفت (۲) رویکرد اجتماعی مارکس به معرفت.

مؤلفه‌های تعیین در آراء

مقدمه

والگوهای اندیشه نیز غالباً چنین بود، افکار مطلق می‌نمود و عواملی که آنها را تعیین می‌کردند پنهان باقی می‌ماندند. با اینحال به محض اینکه روزه‌ای ظاهر شد، آگاهی نسبت به این عوامل آشکار گردید. اظهار نظر ماکیاولی در کتاب نطقها مبنی بر اینکه اندیشه کاخی چیزی است و اندیشه بازاری چیزی دیگر، از آن نمونه است.^۳

در قرنهای بعد جریان افکار به خردگرایی و تجربه‌گرایی تقسیم شد. خردگرایان قضایای ریاضی را نمونه‌های آرمانی حقیقت می‌دانستند. از آنجا که قضایای

جامعه‌شناسی معرفتی اوضاع و احوال اجتماعی و وجودی معرفت را بررسی می‌کند. دانشمندان این حوزه علاوه بر تحلیل جامعه‌شناختی این قلمرو معرفتی، در عمل، به سلسله‌کاملی از محصولات فکری - فلسفه‌ها، ایدئولوژی‌ها، دکترین‌های سیاسی و اندیشه‌های کلامی - نیز پرداخته‌اند. جامعه‌شناسی معرفتی در همه این حوزه‌ها می‌کوشد تا افکار مورد مطالعه خود را به زمینه‌های اجتماعی - تاریخی که در آن بوجود آمده‌اند پیوند دهد.^۱ هر چند اصطلاح جامعه‌شناسی معرفتی در قرن بیستم پیدا شده ولی ریشه‌های این رشته علمی به دوران باستان باز می‌گردد. برای نمونه افلاطون تأکید داشت که طبقات پائین‌تر توانایی ندارند تا در پی انواع عالیتر معرفت باشند و چنین استدلال می‌کرد که حرفه‌های مکانیکی آنها نه تنها

1 - C. F: International Encyclopedia of social sciences, "Knowledge, sociology of".

2 - The Encyclopedia of philosophy, "sociology of knowledge".

3 - ibid.

ریاضی به لحاظ محتوا در اعصار و امصار یکسان است، خردگرایان نمی‌توانستند بپذیرند که جوامع مختلف نظام‌های مختلفی از افکار که همگی به یکسان معتبرند، دارند.

ذهن فرد و جهان طبیعت ناشی می‌شود. عنصر اجتماعی در هر دو قطب مفقود بود. شاید بتوان نظریه کانت را این چنین تبیین کرد: اولویت هستی در زمان کانت از آن افراد

معرفتی مارکس

- حسین اژدری‌زاده
- عضو دفتر همکاری حوزه و دانشگاه

اعتقاد بیکن درباره «بتها» که در *ارغنون جدید* مشروحاً بیان شده است این گرایش را نشان می‌دهد. براین اساس، خردگرایان اولین «پرده برداران ایدئولوژی» شدند.^۱ به گفته تجربه‌گراها، محتویات ذهن به تجربه‌های اساسی زندگی بسته است و از آنجا که این تجربه، در جوامعی که اوضاع و احوال متفاوتی دارند آشکارا متفاوتند، به ناچار چنین فرض می‌کردند که واقعیت در هر جامعه‌ای به صورتی مختلف رخ می‌نماید. از این رو ویکو اظهار می‌داشت که هر مرحله تاریخ دارای سبک اندیشه‌ای مخصوص به خود است که با ذهنیت فرهنگی خاص و مناسبی آن را همراه می‌نماید.^۲

به رغم اینکه کانت به سنتزی از خردگرایی و تجربه‌گرایی دست یافت، جامعه‌شناسی معرفتی موفق نشد از آن سودی برد. به نظر کانت معرفت از ملاقات

بود و جامعه بیش از مجموعه افراد که «قرار داد» آنها را به هم پیوند می‌داد تلقی نمی‌شد و درین اوضاع و احوال هیچکس قادر نبود به تأثیر عوامل اجتماعی بر ذهن انسان بنگرد.^۳ قرن نوزدهم واکنشی شدید علیه این فردگرایی افراطی به همراه آورد. همان‌طور که نیروهای کنترل اجتماعی باز ظاهر می‌شدند، انسان نیز بار دیگر مخلوقی ذاتاً اجتماعی پنداشته شد. نتیجه این گرایش جدید، «تفسیر مادی‌گرایانه تاریخ» مارکس بود، مارکس در *درآمدی بر نقد اقتصاد سیاسی* می‌نویسد: «این نه آگاهی انسانهاست که به وجودشان تعیین می‌بخشد بلکه بر عکس، وجود اجتماعی آنهاست که به آگاهی آنها تعیین می‌بخشد.» به

1 - ibid.

2 - ibid.

3 - ibid.

نظر مارکس «زیرساخت» واقعی که «روساخت» فکری بر آن مبتنی است مجموعه خاص از روابط انسانی است.^۱ مارکس با این سخن مقام معرفت را به هستی اجتماعی تقلیل می‌دهد و خود رایکی از مؤسسن جامعه شناسی معرفت معرفی می‌نماید. «...حقیقت دارد که تکامل نظامدار جامعه شناسی معرفتی به عنوان یک کار مستقل - و نه به عنوان پیامد جانبی انواع دیگر تحقیق - انگیزه اصلی خودش را از دوروند در اندیشه اروپایی قرن نوزدهم گرفت، سنت مارکسی در آلمان و سنت دورکیمی در فرانسه.»^۲ ما در این مقاله افکار مارکس در این مورد را بررسی می‌کنیم و در تحلیل و بررسی آراء وی در پی کشف «مؤلفه‌های تعین» هستیم. ابتدا به ضرورت بحث قدری در باب «تعین» و مؤلفه‌های آن سخن می‌گوئیم.

تعین اجتماعی معرفت

در جامعه شناسی معرفت، هرگاه سخن از «تعین» به میان می‌آید منظور «تعین اجتماعی معرفت» است. در سنت جامعه شناسی معرفتی مسأله تعین اجتماعی معرفت امری محوری است، معذک اتفاق بر سر آن نیست. یکی از علت‌های این اختلاف، تاحدی، تفاسیر و برداشت‌های مختلف از اصطلاح واژه‌های کلیدی آن یعنی «جامعه»، «معرفت» و «تعین» است.^۳ این امر ما را وامی‌دارد که پیش از پرداختن به یک نظریه معرفتی، قدری به ریشه‌های اختلاف پردازیم. سؤال اصلی این است که معرفت که موجودی عرشی است آیا ممکن است رنگ و بوی جامعه فرشی را به خود گیرد؟ پرواضح است که طرح مسأله به این نحو به معنای فاعلیت جامعه نسبت به معرفت است و این یک طرف قضیه است، زیرا در جامعه شناسی معرفتی تأثیر جامعه بر معرفت، فقط، بررسی نمی‌گردد بلکه از تأثیر اندیشه بر جامعه نیز سخن به میان می‌آید.

در باب نحوه ارتباط ذهن و عین سه گرایش عمده مطرح است و بنابراین در جامعه شناسی معرفتی سه حوزه وجود دارد: عین‌گرایی، ذهن‌گرایی، جدل‌گرایی.^۴ بعضی عین را مقدم می‌دانند. بعضی ذهن را، و بعضی به هیچکدام تقدم نمی‌دهند. به عبارت دیگر، گاه

(معرفت = عین (S)) و گاه (معرفت = ذهن) و گاه (معرفت = عین × ذهن) است.^۵ مارکس عین‌گراست. و عوامل خارجی را در معرفت تعیین کننده، می‌داند. ورنه اشتراک درباره ذهن‌گرایان می‌گوید که آنها «تأکید دارند که هر جامعه‌ای باید در باب مطلق تصمیم بگیرد و اینکه این تصمیم به عنوان مقدمه‌ای اساسی که محتوای فرهنگ را معین می‌کند عمل خواهد کرد.»^۶ وی از این گروه به خوان دو نوزکور تیس و سوروکین اشاره میکند و معتقد است که «ارائه بلند پروازانه این نظریه کتاب *پویایی اجتماعی و فرهنگی پیتریم سوروکین* است.»^۷ در این دیدگاه «عوامل ذهنی مسلط بر تاریخ هستند.»^۸ جدل‌گرایان به تأثیر متقابل ذهن و عین قایل اند و معتقدند نه ذهن تعیین کننده عین است و نه عین تعیین کننده ذهن، معرفت حاصل تقابل هر دو است.^۹ این رویکرد رویکردی کانتیانیستی است.^{۱۰} از قائلین به این نظریه و بر و بلومر هستند.^{۱۱} عین‌گرایان «در فرایند تبیین و تفسیر و قیاس و رخداد‌های اجتماعی به دنبال علت، عامل و یا متغیرهای مستقلی هستند که در خارج از ذهن انسان و مستقل از آن رشد یافته‌اند.»^{۱۲} اشتراک عین‌گرایان را به دو قسم تقسیم می‌کند: ماتریالیست‌ها؛ جامعه شناسان معرفتی. «گروه

1 - ibid.

2 - International Encyclopedia of social sciences, "Knowledge, sociology of".

3 - C. F: Tavakol, M. "sociology of Knowledge" P. 43.

۴ - ر. ک: تنهایی، حسین ابوالحسن؛ *درآمدی بر مکاتب و نظریه‌های جامعه‌شناسی*؛ ص ۴۴ و ۴۵.

۵ - ر. ک: آشتیانی، منوچهر؛ *جامعه‌شناسی معرفتی*؛ ص ۷۸ و ۷۹.

6 - The Encyclopedia of philosophy, "sociology of knowledge".

7 - ibid.

۸ - ر. ک: *درآمدی بر مکاتب و نظریه‌های جامعه‌شناسی*؛ ص ۴۴.

۹ - ر. ک: همانجا.

۱۰ - ر. ک: *جامعه‌شناسی معرفتی*؛ ص ۷۹.

۱۱ - ر. ک: *درآمدی بر مکاتب و نظریه‌های جامعه‌شناسی*؛ ص ۴۵.

۱۲ - همان، ص ۴۴.

نویسندگان ماتریالیست تأکید دارند که انسانها قبل از آنکه مخلوقات جامعه باشند مخلوقات طبیعتند و معمولاً انسانها را مقهور سایقه‌های ژنتیکی... می‌دانند.^۱ وی از متفکرین این دسته به نیچه و پارتو اشاره می‌کند. در باب جامعه شناسان معرفتی می‌گوید: «این نویسندگان از حوزه انسانی فراتر نمی‌روند. اما آن رابه نیمه اولیه و شرطی کننده و نیمه ثانویه و شرطی شده تقسیم می‌کنند.»^۲ این دیدگاه علل اندیشه‌ها را در اجتماع، نه طبیعت، می‌جوید. مارکس در همین طیف از عین‌گرایان جای دارد. وی در حالی که عین‌گراست، بر روابط اجتماعی عینی تأکید می‌ورزد، نه بر عوامل طبیعی عینی. به عقیده مارکس به طور کلی هستی اجتماعی، آگاهی اجتماعی را تعیین می‌کند. وی معتقد است از میان هستی اجتماعی، مناسبات تولیدی (زیرساخت یا پایه)، افکار ایدئولوژیکی (روساخت یا روبنا) را شکل می‌دهند.

مفاهیم اساسی در تعیین اجتماعی معرفت

جامعه، جامعه دارای معانی بسیار زیادی است و به جرأت می‌توان گفت که معانی آن به شمار فلاسفه و نظریه پردازان اجتماعی می‌رسد.^۳ شاید بتوان کل آراء و اقوال مختلف را به دو قسم کلی جامعه‌گرا و فردگرا یا کل‌گرا و جزء‌گرا تقسیم کرد. در فردگرایی، جامعه جمعی از افراد، اقشار و گروه‌هاست؛ یعنی جامعه جمعی مکانیکی، عددی و ریاضی است.^۴ در این‌گرایش بر خصیصه فردی پدیده‌های اجتماعی تکیه می‌کنند و می‌گویند که فقط فردها می‌اندیشند و عمل می‌کنند.^۵ این دیدگاه زمانی که علم‌گرایی در غرب و بخصوص فرانسه غالب بود مطرح شد و زمینه تاریخی آن به دوران شکل‌گیری خود جامعه‌شناسی بر می‌گردد. پارتو در کتاب ذهن و جامعه معتقد است انسانها مولکولهای سیستم اجتماعی اند و امیدوار بود تا سیستم جامعه‌شناسی را بر مدل فیزیک، مکانیک و شیمی بنا کند.^۶ از بزرگترین منادیان فردگرایی جان استوارت میل است. در کتاب نظام منطقی می‌گوید، «... قوانین پدیدارهای جامعه چیزی نیستند جز قوانین افعال و انفعالات انسانهایی که در حالت اجتماعی با هم اتحاد

یافته‌اند و البته جز این هم نمی‌توانند باشند...»^۷ شکل غیر افراطی این رویکرد در جامعه‌شناسی رفتاری تجلی یافته است.^۸

رویکرد کل‌گرایی بر خصیصه جمعی پدیده‌های اجتماعی تأکید دارد و جامعه را واقعیتی عینی تلقی می‌کند که از افرادی که آن را تشکیل داده‌اند متمایز است و آثار و خواص و ویژه‌ای دارد که در افراد انسانی مشاهده نمی‌شود.^۹ معرفت در این دیدگاه جزء لاینفک جامعه است و به صورت جمعی شناخته می‌شود. افلاطون و ارسطو اولین کسانی بودند که بر رویکرد کل‌گرایی تأکید می‌ورزیدند. همین رویکرد در اکثر تعلیمات مذهبی و اجتماعی به شکل صریح یا ضمنی دیده می‌شود. مثلاً به نظر توماس اکویناس جامعه یک کل است و از وحدت بر خوردار. از میان مکاتب جدید کارکردگراها جامعه را مفهومی واحد و کلی می‌دانند.^{۱۰}

مارکس در قبال جامعه موضوعی دوگانه دارد. گاه می‌نماید که کل‌گراست و گاه سخن از تاریخ‌سازی انسانها به میان می‌آورد.^{۱۱} «آدمیان در تولید اجتماعی هستی خویش روابطی معین، ضروری و مستقل از اراده خود پدید می‌آورند...»^{۱۲} این سخن مارکس با جمع‌گرایی سازگار است. در جای دیگر معتقد می‌شود که فرد نیز با آگاهی یافتن از تاریخ می‌تواند بر اوضاع تسلط

1 - The Encyclopedia of philosophy, "sociology of knowledge".

2 - ibid.

3 - C. F. "sociology of knowledge" P. 43.

4 - ibid, P. 44.

۵- ر. ک: جامعه و تاریخ از دیدگاه قرآن؛ ص ۵۴.

6 - C. F. "sociology of knowledge" P. 45.

7 - Hollis, M. "The Philosophy of social science" P. 10.

8 - C. F. "sociology of knowledge" P. 45.

۹- ر. ک: جامعه و تاریخ از دیدگاه قرآن؛ ص ۵۴.

10 - C. F. "sociology of knowledge" P. 44.

11 - C. F. "The Philosophy of social science" P. 6.

۱۲- آرون، ریمون؛ مراحل اساسی اندیشه در جامعه‌شناسی؛

ص ۱۶۳.

یابد: «...تاریخ هیچ‌کاری انجام نمی‌دهد... این بشر است، بشر زنده حقیقی که همه کار انجام می‌دهد»^۱. با توجه به این دو عبارت و عبارات زیادی امثال آن، در ابتدا می‌نماید که موضع مارکس در قبال جامعه تزلزل است. اما با دقت در خود کلمات مارکس شاید بتوان این شبه را دفع کرد.

از عبارت مارکس استفاده می‌شود که اراده انسان تحت تأثیر شرایط اجتماعی شکل می‌گیرد و بنابراین انسان مستقل از جامعه نمی‌تواند از خود اراده‌ای داشته باشد و اگر هم در جایی به وی اسنادی داده می‌شود اسنادی ظاهری است.^۲

بنابراین، میتوان نتیجه گرفت که جامعه متشکل از افرادی است که به کمک یکدیگر و با فعالیت آگاهانه خود تاریخ خود را می‌سازند (به قول مارکس). اما در فراسوی اهداف، خواستها و انگیزه‌های آگاهانه آنها باید نگاهی به روند تکامل اقتصادی جامعه داشته باشیم. بر این اساس است که مارکس در هیجده *برومرلویی بناپارت* بخش اول می‌گوید: «انسانها تاریخ خود را می‌سازند ولی آنها این کار را نه به دلخواه خویش و تحت شرایط منتخب خویش بلکه تحت شرایطی که مستقیماً با آنها مواجه هستند و از گذشته به آنان منتقل شده است انجام می‌دهند»^۳. بر اساس این توضیحات و توجیحات می‌توان نتیجه گرفت که مارکس جامعه و کل‌گرا است.

معرفت، با اندکی تأمل معلوم می‌شود که این واژه برای اشاره به هر نوع تصور و هر گونه تفکر، از عقاید عامه گرفته تا علوم تحصیلی، بکار گرفته می‌شود. مرتن می‌گوید: «معرفت اغلب با واژه فرهنگ یکسان انگاشته شده است»^۴. در این عبارت، مرتن به گسترده مفهوم معرفت در این حوزه اشاره می‌کند و نیز به این نکته که همه آنها در معرض تأثیر پذیری از جامعه‌اند. وی در ادامه سؤالی را طرح می‌کند و به اختلاف تأثیر پذیری این معارف از جامعه اشاره می‌نماید.

پاسخ مرتن این است که معارف از این حیث با هم متفاوتند. از جمله علل این تفاوت وجود گونه‌های مختلف معرفت است. اشتراک در این زمینه می‌گوید:

«یک تمایز مهم که گهگاه گذاشته می‌شود تمایز بین معرفت طبیعی و معرفت فرهنگی است. امور طبیعی از عصری تا عصری و از کشوری تا کشوری تغییر نمی‌کنند؛ اما امور فرهنگی تغییر می‌کنند. از این رو مجبور نیستیم مهر نسبیت را بر معرفت طبیعی بزنیم»^۵. خلط بین این دو گونه معرفت باعث اشتباه در داوری است. «...نظریه پارتویی با الگو قرار دادن معرفت طبیعی برای تمام معرفتها، نسبت به مطالعه فرهنگها انصاف را رعایت نمی‌کند. نظریه مانهایم و دورکیم با الگو قرار دادن معرفت فرهنگی برای تمام معرفتها، مهیای سقوط در اشتباهی متقابل است»^۶. به نظر می‌رسد که مارکس (لااقل در پاره‌ای از عمر علمی‌اش) مانند مانهایم و دورکیم، دچار این خلط شده و همه معارف را با دیدی فرهنگی به داوری گذاشته است.

نکته دیگری که مناسب است اینجا به آن اشاره شود، وجود دو رویکرد به معرفت است: وجود شناختی؛ غایت شناختی در رویکرد وجود شناختی، معرفت به طرف روح می‌رود و روح به طرف وجود انسان و وجود انسان به طرف خدا. در رویکرد غایت شناختی، در تحلیل ویژگیهای معرفت، بر خود معرفت توقف نمی‌شود بلکه معرفت امری تلقی می‌گردد که به انسان قدرتی بدهد برای تحقق آرمانهای مورد نظر انسان یا جامعه و این در واقع اسماً معرفت شناسی است.^۷

مارکس در بحثهایش، چنانکه خواهد آمد، معرفت را مقوله‌ای می‌بیند برای رسیدن به هدف. در مباحث مارکس این ادعا دو مصداق اساسی دارد. ایدئولوژی طبقه حاکم که همواره دروغین است و ایدئولوژی

۱- کار، ای‌اچ؛ تاریخ چیست؟؛ ص ۷۴.

۲- کورنفورت، موریس؛ ماتریالیسم تاریخی؛ ص ۹-۲۷.

۳- همان؛ ص ۲-۳۱.

4 - Merton, Robert, K. "social Theory and social structuer", P. 521.

5 - The Encyclopedia of philosophy, "sociology of knowledge".

6 - ibid.

7 - C. F. "sociology of knowledge" P. 2.

پرونتاریایی که وی آن را آگاهی راستین می‌داند. دسته اول، معارفی‌اند که در خدمت نظام طبقاتی غیر عادلانه مسلط بر جامعه قرار دارند و دسته دوم که مارکس از آن به عنوان آگاهی طبقاتی نیز یاد می‌کند، از آن انسانهای متعهد و انقلابی است. هر دو هدفمندند، یکی به سوی هر چه بیشتر استثمار کردن و یکی برای انقلاب.

تعیین، این واژه دارای معانی بسیار زیادی است، از جمله، «ناشی شدن» یعنی معرفت از جامعه ناشی می‌شود، «علیت» یعنی جامعه علت برای معرفت است، «کنش مشروط» یعنی جامعه معرفت را شرطی می‌کند، «وابستگی داخلی»؛ «ارتباط کارکردی»؛ «هویت» و این‌همانی، «انسجامی» یعنی معرفت جزء انسجامی جامعه است، «هماهنگی» و غیره.^۱ برای بدست آوردن یک دیدگاه خاص در باب نحوه ارتباط بین جامعه و معرفت شاخص‌ها و مؤلفه‌هایی برای تعیین مطرح است که با مد نظر داشتن آنها بهتر می‌توان در مورد دیدگاه موردنظر، تحقیق و موضع آن را مشخص کرد.

مؤلفه‌های تعیین

برای تعیین پنج شاخص مطرح است: عمق تعیین، درجه تعیین، سطح تعیین، عامل مسلط در تعیین، هدف تعیین.^۲ در شاخص عمق تعیین دو طرف طیف بندی عبارتند از تأثیر اجتماعی و خاستگاه اجتماعی. در یک طرف تعیین و خلق محتوای معرفت مطرح است و در طرف دیگر صرف شکل دادن به معرفت است. آیا جامعه خاستگاه و خالق معرفت و مقولات آن است یا اینکه جامعه فقط سرو صورت آن را تنظیم می‌کند و در اصل معرفت دخالتی ندارد؟ در اینجا اقوال مختلف است. بعضی، در یکی از دو طرف طیف قرار می‌گیرند و بعضی بین ایندو. مارکس معتقد است معرفت خاستگاه اجتماعی دارد. معرفت در نظر مارکس اساساً پدیده‌ای اجتماعی است.

در شاخص درجه تعیین دو طرف طیف عبارتند از اثر و علیت. بعضی فقط به اثرگذاری جامعه بر معرفت رأی می‌دهند. در مقابل، برخی چون مارکسیست‌های پوزیتیویست قائل به تعیین‌آهنین‌اند. در این بین افرادی

چون شلر قرار دارند که معتقدند ماهیت تعیین میل و گرایش است و از قانون اعداد بزرگ پیروی می‌کند.^۳ مارکس گواينکه در نهایت، تأثیر معرفت بر جامعه را می‌پذیرد، قایل به علیت است.

سطح تعیین: نظریه پردازانی که در این زمینه سخن گفته‌اند بعضی چون و بر معرفت را در سطح افراد دیده‌اند. در مقابل، کسانی چون استیرنر آن را در سطح نسلها. در این بین می‌توان به کسانی اشاره کرد که به گروهها، قشرها، طبقه‌ها و جوامع توجه دارند. مارکس معرفت را در سطح طبقات می‌بیند.

عامل مسلط در تعیین: در باب عامل مسلط می‌توان به مکاتب مختلفی اشاره کرد، از آن جمله‌اند: مکتب جغرافیایی، مکتب زیست‌شناختی، مکتب تکنولوژیک، مکتب روانشناختی، مکتب معنویون،^۴ مکاتب چند عامله و قائلین به علل اجتماعی.^۵ حلقه مارکسیسم به چند دسته تقسیم می‌شوند: مارکسیست‌های پوزیتیویست چون انگلس و کوسکی بیشترین توجه‌شان به عوامل اقتصادی است، بعضی چون برخارین و تیوفوگل و بوگدانو بر عوامل تکنولوژیک تأکید دارند و برخی چون پلیخانف بر عوامل جغرافیایی، مارکسیست‌های ارتدکس بر همه این عوامل تأکید می‌کنند.^۶ به نظر می‌رسد که مارکس گواينکه به همه عوامل مادی عنایت دارد، بیشترین توجهش به مناسبات تولیدی است.

آماج تعیین: در باب اینکه جامعه و عوامل اجتماعی چه معارفی را تحت تأثیر قرار می‌دهند اختلاف هست. گفته می‌شود معرفت علمی کمترین تأثیر را از جامعه می‌پذیرد و معرفت ایدئولوژیک بیشترین تأثیر را. از بعضی عبارات مارکس استفاده میشود که کل معارف، ایدئولوژیک هستند و بنابراین متأثر از جامعه.

1 - ibid. P. 47.

2 - ibid. P. 48.

3 - ibid. P. 49.

۴ - ر. ک: گورویچ، ژرژ و دیگران؛ طرح مسایل جامعه‌شناسی امروز؛ ص ۸۶

5 - The Encyclopedia of philosophy, "determinism".

6 - C. F. "sociology of knowledge" P. 49.

این پنج شاخص مؤلفه‌هایی هستند که متفکرین این رشته کمابیش برای بدست آوردن آراء معرفتی یک متفکر از آنها بهره می‌گیرند. مرتن در کتاب *نظریه اجتماعی و ساخت اجتماعی* این عناصر را به شکل دیگری مطرح کرده است. وی قبل از طرح این عناصر می‌نویسد: «یک نظریه جامع الاطراف جامعه‌شناسی معرفت خود را به رده بندی در قالب الگوی زیر متعهد می‌سازد».^۱ وی پارادایم خود را در قالب پنج سؤال طرح می‌کند:

۱- بنیانهای وجودی تولیدات ذهنی در کجا جای دارند؟ وی معتقد است که بنیانهای وجودی یا اجتماعی است یا فرهنگی. از جمله بنیانهای وجودی اجتماعی به موقعیتهای اجتماعی، طبقه، نسل، نقشهای شغلی، شیوه تولید، ساخت گروهی و غیره اشاره میکنند. و از جمله بنیانهای وجودی فرهنگی به ارزشها، اخلاق، روح زمانه و عصر، جهان بینی، ذهنیت فرهنگی و غیره. این سؤال در الگوی مرتن نظیر عنصر سطح تعیین در الگوی سابق است.

۲- فرآورده‌های ذهنی به چه عنوان تحلیل جامعه شناختی می‌شوند؟ مرتن در پاسخ به دو امر اشاره می‌کند: الف) فضای باورهای اخلاقی، ایدئولوژی‌ها، افکار و ... ب) کدام جهات تحلیل شده‌اند: گزینش آنها، سطح انتزاع، مفروضات، محتوای مفهومی، شیوه‌های تحقیق، موضوعات فعالیت‌های فکری و غیره. این سؤال کما بیش نظر عنصر هدف تعیین است.

۳- فرآورده‌های ذهنی چگونه به بنیانهای وجودی مرتبط شده‌اند؟ الف) روابط علی یا کارکردی، ب) روابط سمبلیک یا ارگانیک یا معنی دار، ج) کاربرد اصطلاحات مبهم برای تعیین روابط. این سؤال نظیر عنصر درجه تعیین است.

۴- کارکردهای آشکار و پنهان منتسب به این تولیدات ذهنی و فکری وجوداً مشروط کدامند؟ حفظ قدرت، نظم، استعمار و غیره.

۵- روابط منتسب به بنیان وجودی و معرفت کی حاصل می‌شود؟ مرتن به دو دسته نظریه اشاره می‌کند: نظریه‌های تاریخی، نظریه‌های تحلیلی عمومی. این دو

سؤال اخیری در الگوی سابق مطرح نبودند. در عوض، دو امر در الگوی سابق بود که در این الگو نیست: عمق تعیین، عامل مسلط.

ابتدا به بررسی آراء معرفتی مارکس می‌پردازیم و در مقام نتیجه‌گیری، این دو الگو را در قالب هفت پرسش طرح و پاسخ مارکس به آنها را ارائه می‌کنیم.

آراء معرفتی مارکس

مادیت جدلی، رویکرد فلسفی مارکس به اندیشه

دیدگاه فلسفی مارکس به اندیشه آدمی واکنش قاطعی است علیه اندیشه استادش، هگل. در حالیکه هگل ایده آلیست و ذهن‌گرا بود مارکس ماتریالیست و عین‌گرا است. مارکس در مقدمه *سرمایه* می‌گوید: «... از نظر هگل فرایند اندیشه که وی حتی تحت عنوان پندار به آن موجودیتی مستقل می‌دهد خالق و آفریدگار واقعیت است... از نظر من، بر عکس، پندار چیزی جز انتقال و برگردان جهان مادی در مغز بشر نیست».^۲ این دگرگونی در دو مرحله صورت گرفت. مرحله اول را فوئر باخ انجام داد و مرحله دوم را خود مارکس (تحت تأثیر فوئر باخ). لودویگ فوئر باخ که از پیروان چپ‌گرای مکتب هگل بود فلسفه استاد را از صورت همه خداگرایی به صورت خدااناکرایی در آورد. در مرحله دوم مارکس آن را مادی‌گرا ساخت (هم مادی‌گرای فلسفی وهم مادی‌گرای تاریخی). فوئر باخ در کتاب *جوهر مسیحیت اعلام* داشت که «... پندار خدا و دین جز محصولات از انسان نیست. خدا انسان را نیافریده است بلکه انسان خدا را آفریده است و انسان این کار را بدین ترتیب انجام داده است که بهترین چیزهایی را که در خود سراغ دارد، یعنی تصورات مربوط به راستی، زیبایی و نیکی، و... را در یک آسمان آرمانی فرافکنده است. پس خدا چیزی جز یک تصویر آرمانی از خود انسان نیست».^۳ انگلس درباره تأثیر کتاب *جوهر*

1 - social Theory and social structuer, P. 514 - 515.

۲- پی‌یتر، آندره؛ مارکس و مارکسیسم؛ ص ۲۴ و کاپلستون، فردریک؛ *تاریخ فلسفه*، ج ۷، ص ۳۰۷.

۳- همان؛ ص ۲۶.

مسیحیت فویر باخ بر خود و مارکس می‌گوید: «طبیعت جدا از تمامی فلسفه وجود دارد. طبیعت آن پایه‌ای است که ما آدمیان که خود فرآورده طبیعتیم بر آن بار آمده‌ایم. جز طبیعت و آدمیان چیزی در میان نیست، و آن موجودات عالیتری که خیال‌پردازی دینی ما آفریده است جز باز تاب خیالی گوهر مانیت... [با این سخنان] هیجان همه را فراگرفته بود و ما همگی آن زمان پیروان فویر باخ بودیم. در خانواده مقدس می‌توان دید که مارکس با چه شوری این برداشت تازه را خوشامد می‌گوید و به رغم همه خرده‌گیریهایش چه اندازه از آن اثر پذیرفته است»^۱. مارکس به طبیعت‌گرایی فویر باخ اکتفا نکرد و به کمک انگلس مادی‌گرایی نوین جدلی و تحول‌گرا بوجود آورد، این مرحله دوم دگرگونی در فلسفه هگل بود. در این مرحله، جدل هگل که ذهنی بود به زمینه تحول موجودات و انواع منتقل می‌شود.^۲

اصل حاکم در اینجا قانون تغییر یافتن کمیت به کیفیت است، معنای آن این است که هر چیز پس از رسیدن به درجه‌ای از تحول به چیزی دیگر تبدیل می‌شود. انگلس (و مارکس)^۳ معتقدند که «...توالی چنین جهشهایی است که زندگی کائنات و تاریخ جوامع را می‌سازد. پس بدین ترتیب توضیح زندگی عالم در خود عالم نهفته است. برای جهانی که خود خودش را خلق می‌کند دیگر نیازی به خالق نیست»^۴. بر این اساس است که مارکس در آثار فلسفی اعلام می‌دارد: «نظریه تناسل (توالد) خود به خود تنها طریقه رد عملی نظریه خلقت است»^۵.

بدین ترتیب در حالی که فویرباخ ایده آلیسم هگل را به طبیعت‌گرایی تنزل داد مارکس و انگلس طبیعت‌گرایی را به مادی‌گرایی جدلی تنزل دادند. مارکس بر اساس این تحلیل به این نتیجه می‌رسد که ماده بر فکر و شعور تقدم دارد و معتقد می‌شود که «...پندار چیزی جز انتقال و برگردان جهان مادی در مغز بشر نیست»^۶.

مارکسیست‌ها برای تبیین دیدگاه مارکس می‌گویند^۷ که طبیعت مدتهای مدید قبل از پیدایش انسان و تفکر او وجود داشته است و بعد از میلاردها سال انسان یعنی موجودی که می‌تواند فکر کند پدید آمد. در حقیقت

راهی بس دراز پیموده شده است تا آنکه ساده‌ترین شکل انعکاس در شئی یا پدیده دیگر، به سطح عالی شعور انسانی برسد. شعور، در واقع، ثمره یک تکامل طولانی تاریخی ماده و بغرنج شدن ساخت آن، ثمره تکامل انعکاس به مثابه عمل و تأثیر اشیاء بر یکدیگر و کنش و واکنش آنهاست. به عقیده مارکس شعور عالی‌ترین شکل انعکاس روانی واقعیت و مختص نوع انسانی است که تحت تأثیر شرایط اجتماعی حاصل می‌شود. وی معتقد است که پایه فعالیت‌های روحی و عقلانی انسان را جریان‌ات فیزیولوژیک یعنی مادی تشکیل می‌دهند، جریاناتی که در مغز ما و دقیق‌تر، در بخش معینی از دونیمکره مغزی به وقوع می‌پیوندد. هیچ وسیله‌ای دیگر برای تفکر وجود ندارد. با فضای جسم و همراه آن، مغز اندیشه نیز از بین می‌رود. مارکس و انگلس می‌نویسند: «فکر رانمی‌توان از ماده‌ای که فکر می‌کند جدا کرد». مقصود از آن این نیست که خود فکر نیز مادی است. در نظر مارکس و انگلس اندیشه، تصویر یا انعکاس معنوی اشیاء و پدیده‌هاست. به عقیده آنها این تصویر تصویری ساده نیست بلکه پیچیده است: به عقیده مارکس شعور حاصل دیالکتیک ذهن و عین است، بدین معنی که واقعیت در فکر ترجمه و بعد به ذهنیت تبدیل می‌شود. بنابراین مغز انسانی به خودی خود نمی‌تواند فکر کند، مغز فقط ارگان تفکر است نه زاینده آن و لذا مستقل از تأثیر جهان خارجی نمی‌تواند بیاندیشد. به نظر او شعور نه تنها خاصیت ماده‌ای است که به عالیترین درجه مشکل شده و نه فقط وابسته به محیط مادی و تأثیر آن بر روی حواس انسانی است، بلکه به علاوه، شعور محصول تکامل طولانی اجتماعی است.

۱- تاریخ فلسفه؛ ج ۷، ص ۳۰۷.

۲- مارکس و مارکسیسم؛ ص ۲۸.

۳- بعضی در انتساب حرکت دیالکتیکی در طبیعت به مارکس تردید کرده‌اند. برای نمونه ر. ک: تاریخ فلسفه؛ ج ۷، ص ۳۱۱.

۴- مارکس و مارکسیسم؛ ص ۲۹.

۵- همان؛ ص ۲۳۸.

۶- تاریخ فلسفه؛ ج ۷، ص ۳۰۷.

۷- برای نمونه ر. ک: نیک آیین، امیر؛ ماتریالیسم دیالکتیک و ماتریالیسم تاریخی، ج ۱؛ درسهای ۱۲، ۱۳، ۳۰ و ۳۱.

مارکس می‌گوید: «تشکیل پنج عضو حواس در انسان، محصول تمام تاریخ جهان است بر اساس پراتیک اجتماعی و تاریخی». یعنی تنها کافی نیست برای مرزبندی با ایده آلیسم معتقد بود که انسان فرزند طبیعت است بلکه باید تأکید کرد که شعور ثمره وجود اجتماعی انسان و زندگی در اجتماع است. بنابراین، در تحلیل مارکسی از اندیشه ما مستقیماً از حوزه وجودشناسی (انتولوژی) به شناخت‌شناسی (اپیستمولوژی) نمی‌رسیم بلکه اول وارد حوزه جامعه‌شناسی می‌شویم و سپس به حوزه شناخت‌شناسی منتقل می‌شویم.

مادیت تاریخی، رویکرد اجتماعی مارکس به اندیشه
مارکس کوشید و اقیانوس تاریخی از جمله اندیشه را با تکیه بر عوامل مادی، به طور کلی، و با تکیه بر عوامل اقتصادی، علی‌الخصوص، توضیح دهد. «به گمان وی واقعیت‌های مادی تاریخ را پدید می‌آورند نه اندیشه‌ها و همچنین توده‌های زحمتکش تاریخ را بوجود می‌آورند نه قهرمانان. وی در سال ۱۸۴۴ در سالنامه‌های فرانسه - آلمان می‌نویسد: «هگل بشریت را به راه رفتن با سروا داشته است. باید بشریت را دوباره بر پاهایش قرارداد».^۱ مارکس در یکی از متونی که شاید مشهورترین نوشته‌های اوست خلاصه‌ای از دریافت جامعه‌شناختی خویش را شرح داده است. از آنجا که تقریباً تمام نکات اصلی نظر مارکس در باب جامعه و تاریخ و در حقیقت پیدایش و تغییر و تحول افکار در آن آمده است، آن عبارت را می‌آوریم و به نکات مورد نظر می‌پردازیم.

وی در مقدمه *نقد اقتصاد سیاسی* چنین می‌گوید: «آدمیان در تولید اجتماعی هستی خویش، روابطی معین، ضروری و مستقل از اراده خود پدید می‌آورند، این روابط تولیدی با درجه معینی از توسعه نیروهای تولیدی تناسب دارند. مجموعه این روابط شالوده اقتصادی جامعه یعنی پایه واقعی بنای حقوقی و سیاسی را تشکیل می‌دهد و باصورت‌های معینی از آگاهی اجتماعی همراه است. به طور کلی، توسعه زندگانی اجتماعی، سیاسی و فکری زیر سلطه شیوه تولید زندگانی مادی قرار دارد. آگاهی آدمیان

نیست که تعیین‌کننده هستی آنهاست، برعکس، این هستی اجتماعی آدمیان است که آگاهی آنان را تعیین می‌کند. نیروهای تولیدی مادی چون به حد معینی از توسعه برسند، با روابط تولیدی موجود یا با روابط مالکیتی که تا کنون بستر حرکتشان را تشکیل می‌داد و چیزی جز مظهر حقوقی آنها نیست، برخورد پیدا می‌کنند. این شرایط (یعنی روابط تولیدی یا روابط مالکیت - م) که تا دیروز قالب توسعه نیروهای تولیدی به شمار می‌رفت تبدیل به موانعی سنگین می‌شوند. آنگاه است که دوران انقلاب اجتماعی آغاز می‌گردد. تغییر پایه اقتصادی (جامعه) با واژگونی کم و بیش سریعی در تمامی این بنای عظیم همراه می‌شود. در ملاحظه این واژگونیها همیشه باید دو رشته چیز را از هم تفکیک کرد. نخست واژگونی مادی شرایط تولید اقتصادی است که باید با دقت ذهن خاص علوم طبیعی مورد توجه قرار گیرد. اما یک چیز دیگر هم وجود دارد و آن صورتهای حقوقی، سیاسی، مذهبی، هنری، فلسفی، خلاصه صورتهای ایدئولوژیکی است که آدمیان در آنها به این اختلاف آگاهی پیدا می‌کنند و آن را تا سرحد نهایی خود سوق می‌دهند. ... اگر روی هم رفته به خطوط کلی توجه داشته باشیم (خواهیم دید که) شیوه‌های تولید آسیایی، باستانی، فئودالی و بورژوایی جدید، چونان دوره‌های تدریجی شناخت اقتصادی جامعه‌اند. روابط تولیدی بورژوایی آخرین صورت تخاصم فرایند اجتماعی تولید هستند. در اینجا سخن بر سر تخاصمی فردی نیست، مقصود ما از تخاصم بیشتر چون چیزی است که محصول شرایط اجتماعی هستی افراد است، اما توسعه نیروهای تولیدی در بطن جامعه بورژوایی شرایط مادی حل این تخاصم را نیز فراهم می‌کند. پس بایپدایش این نظام اجتماعی در واقع دوره پیش از تاریخ بشریت خاتمه می‌یابد.^۲ به نظر می‌رسد که نکات اصلی‌ای که با بررسی آنها بتوان مؤلفه‌های تعیین در کلام مارکس را بدست آورد در این نوشته نهفته است.

۱- مارکس و مارکسیسم؛ ص ۳۲.

۲- مراحل اساسی اندیشه در جامعه‌شناسی؛ ص ۴-۱۶۳.

۱) هستی اجتماعی - آگاهی اجتماعی

وی واقعیت اجتماعی را در مقابل آگاهی قرار داده است: آگاهی آدمیان نیست که تعیین کننده واقعیت است، برعکس، واقعیت اجتماعی است که آگاهی آنان را تعیین می‌کند. بنابراین دیدگاه دریافتی کلی پیدا می‌شود که طبق آن باید طرز فکر آدمیان را از راه روابط اجتماعی که خود جزئی از آن هستند تبیین کرد. و این همان چیزی است که اساس مباحث جامعه‌شناسی معرفتی است. مسأله تعیین یافتن شعور و آگاهی انسان توسط هستی اجتماعی، مسأله‌ای است که مارکس با طرح آن خود را به عنوان یکی از مؤسسين «جامعه‌شناسی معرفت» معرفی کرد.

به عقیده مارکس «... آگاهی چیزی نیست جز هستی‌ای که به آن آگاهی یافته‌ایم، چیزی نیست جز آگاهی به هستی و این هستی انسانها نیز چیزی نیست جز روند واقعی زندگی آنها».^۱ مارکس این عقیده خود را در جاهای مختلف اظهار داشته است. در مانیفست می‌گوید: «آیا برای دریافت این حقیقت که همروند با تغییر شرایط زندگی انسانها، با تغییر مناسبات اجتماعی و هستی اجتماعی انسانها، تصورات، نظریات، مفاهیم و در یک سخن شعور آنان نیز تغییر می‌کند تیزهوشی خاصی لازم است؟».^۲ وی در «ایدئولوژی آلمانی» موضع‌گیری خود را چنین توضیح می‌دهد: «... در تعارض مستقیم با فلسفه آلمان که از آسمان به زمین نزول می‌کند ما از زمین به آسمان می‌رویم یعنی ما از گفته‌ها، تصورات و مفهومی بشر و یا از آنچه درباره بشر گفته شده، تصور شده، تخیل شده و تفکر شده آغاز نمی‌کنیم تا به بشر خاکی برسیم. ما از بشر واقعی و فعال شروع کنیم و از روی جریان زندگی واقعی آنها رشد و ظهور، بازتاب ایدئولوژیک و طنین‌های زندگی آنان را نشان می‌دهیم. اشباح مغز بشر صورت تصعید یافته ضروری زندگی مادی اوست... اخلاق، مذهب، متافیزیک و سایر ایدئولوژی‌ها و انواع متناسب با آنها از این پس دیگر وجود مستقل خود را از دست خواهند داد».^۳ همچنین، مارکس در آثار برگزیده می‌گوید: «... روابط حقوقی و نیز صورت حکومتی را نه باید از روی خود آنها و نه از طریق مطالعه تحول عام

ذهن بشری دریافت بلکه اینها ریشه در اوضاع و احوال مادی زندگی دارند...»^۴ با توجه به این عبارات می‌توان نتیجه گرفت که در نظر مارکس، هستی اجتماعی عبارت است از مجموعه‌ای شامل چهارچوب کیهانی - جغرافیایی، شرایط نفوس و تراکم جمعیت، عوامل مختلف محیط زیست تمام اشیاء و مواردی که خود انسان خلق کرده و بالاخره تمام مناسبات و ارتباطات مادی که بین انسانها و طبیعت و بین خود انسانها در جریان کار ایجاد می‌شود که مهمترین عنصر است.

اما مقصود از آگاهی اجتماعی چیست؟ «... آگاهی اجتماعی عبارت است از مجموعه عناصر و پدیده‌هایی که بازتابی از حیات مادی، در آگاهی و شعور انسانها هستند یعنی عبارت است از شناخت و ارزیابی واقعیت اجتماعی در سطوح مختلف، از سطح شناخت خود بخودی و روانی گرفته تا سطح ایدئولوژیک و تئوریک. شعور فردی بازتاب واقعیت است در آگاهی یک انسان، جهان درونی، روحی و نفسانی یک فرد جداگانه است. آگاهی اجتماعی بازتابی است ژرفتر، همه جانبه‌تر، تعمیم یافته‌تر از جامعه؛ یعنی انعکاس هستی اجتماعی است در تمامی بغرنجی خود و در سطح تمامی جامعه. بنابراین آگاهی اجتماعی حاصل جمع ساده شعور انفرادی افراد بشر نیست بلکه مقوله کیفیتاً متفاوتی است».^۵ به نظر مارکس در آگاهی اجتماعی دو سطح متصور است: سطح افقی، سطح عمودی «در سطح عمودی مقوله آگاهی اجتماعی را می‌توان بویژه از دو نظر یا به دو صورت مشخص نمود: (۱) آگاهی عمومی و متعارفی (روحیه اجتماعی) که عبارت است از مجموعه تصورات، آداب و رسوم، روحیات اجتماعی، ذوق و سلیقه عمومی که جنبه عادی و عملی دارد و به شکل خود بخودی در جریان تاریخ اجتماعی و سیر زندگی شکل می‌گیرد و به افراد جامعه القا

1 - Marx and Engles, "The German Ideology", P. 42.

۲ - مارکس، کوف انگلس؛ مانیفست حزب کمونیست؛ ص ۷۸.

3 - "The German Ideology", P. 42.

۴ - کوزر، لویس؛ «زندگی و اندیشه بزرگان جامعه‌شناسی»؛ ص ۷۷.

۵ - ماتریالیسم دیالکتیک و ماتریالیسم تاریخی؛ ج ۲؛ ص ۲۶۳.

می‌شود و می‌توان آن را روان اجتماعی یا روحیه جامعه نامید. ۲) آگاهی سیستماتیزه شده و مدون (شناخت تئوریک) که سطح بالاتری است و به صورت نظریات علمی و تئوریک تدوین شده است. پایه پیدایش این سطح جدا شدن کار فکری از کاریدی و امکان تفکر نظری، جدا از تفکر عملی است. عناصر شعور اجتماعی در این سطح به تدریج متراکم شده و توسط کاهنان و فلاسفه و خردمندان و رجال سیاسی و دانشمندان سیستم‌بندی گردیده و به صورت معارف بشری و دانشها در آمده است. آن بخش از آگاهی اجتماعی را در این سطح که سیستم نظریات تئوریک درباره جامعه است و در آن منافع طبقات و قشرها منعکس است، ایدئولوژی می‌نامیم.^۱ مارکس درباره این گونه اخیر از معارف، در ایدئولوژی آلمانی چنین می‌گوید: «... از اینجا به بعد است که وجدان می‌تواند قاطعانه به خود بگوید که چیزی است غیر از آگاهی عملی یعنی از چیزی می‌تواند سخن بگوید که آن چیز واقعی نباشد. از اینجا به بعد وجدان در وضعی است که خود را از جهان آزاد می‌سازد و به ساختن تئوری، تئولوژی فلسفه و اخلاق خالص دست می‌برد.^۲ در سطح افقی، مارکس در جاهای مختلف به شکل‌های گوناگون معرفت مانند معرفت فلسفی، حقوقی، سیاسی، هنری، زیبایی‌شناختی، مذهبی، اخلاقی، و غیره اشاره کرده. و همه آنها را در آگاهی اجتماعی قرار داده است.

۲) زیربنا - روبنا

مارکس در هر جامعه دو چیز می‌بیند: بنیان اقتصادی یا زیربنا و روبنا. زیربنا از روابط تولیدی تشکیل شده، و نهادهای حقوقی و سیاسی، همچنین طرز فکرها، ایدئولوژیها، فلسفه‌ها، همه، جزو روبنا هستند. مارکس در میان انبوه مناسبات اجتماعی موجود در جامعه، مناسبات مادی تولیدی را بمتابیه مناسبات اساسی و تعیین‌کننده می‌داند. مارکس در مقدمه *نقد اقتصاد سیاسی* که ذکرش رفت می‌گوید: «... مجموعه این روابط [روابط تولیدی] شالوده اقتصادی جامعه، یعنی پایه واقعی بنای حقوقی و

سیاسی را تشکیل می‌دهد...»^۳ به نظر او مناسبات یا روابط تولیدی (پایه/زیربنا) مناسباتی مادی، مستقل از اراده و ذهن انسان است و خصلتی عینی دارد. پایه یا زیربنا نقش عظیمی در زندگی اجتماعی ایفا می‌کند و امکان می‌دهد که تولید و توزیع نعمتهای مادی سازمان داده شود. انسانها بدون برقراری مناسبات تولیدی نمی‌توانند به کارپردازند و وسایل زندگی را ایجاد کنند. به علاوه اهمیت پایه از آنجا معلوم می‌شود که تبدیل یک فورماسیون اجتماعی اقتصادی به نورماسیون دیگر مثلاً گذار از نئوالیسم به سرمایه‌داری بدان معنا است که مناسبات تولیدی جدیدی بوجود آید و مثلاً مناسبات سرمایه‌داری جانشین مناسبات تولیدی فئودالی شود، یعنی پایه تازه‌ای ایجاد گردد. تغییر پایه به دنبال خود تغییر در کل روبنای معنوی را می‌طلبد. پس در حقیقت، تاریخ تکامل و تحول اندیشه و جامعه و روند تسلسل فورماسیونهای اجتماعی و اقتصادی چیزی نیست جز تاریخ جایگزینی مناسبات تولیدی مختلف. به عقیده مارکس وضع خود این مناسبات تولیدی به وضع نیروهای مولد (منابع طبیعی، نیروهای انسانی، ابزار تولیدی / وسایل کار) بستگی دارد.

او معتقد است که اندیشه‌ها و جوامع دارای خطوط کلی هستند. «... همچنانکه اوگوست کنت لحظات شدن تاریخی را بر اساس شیوه اندیشه توضیح می‌داد، مارکس مراحل تاریخ بشری را بر اساس نظامهای اقتصادی تعیین می‌کند و از چهار نظام اقتصادی یا به قول خود او چهار شیوه تولید نام می‌برد که عبارتند از شیوه تولید آسیایی، باستانی، فئودالی و بورژوایی...»^۴.

به عقیده مارکس از مجموع نیروهای تولیدی، زیربنا و روبنا یک نورماسیون بدست می‌آید. در هر نورماسیون نوع خاصی از نیروی تولیدی، به تناسب، نوع خاصی از روابط تولیدی و افکار متناسب با آن روابط تولیدی وجود داشته و خواهد داشت.

۱- همان؛ ص ۵ - ۲۶۴

2 - The German Ideology; P. 49-50.

۳- مراحل اساسی اندیشه در جامعه‌شناسی؛ ص ۱۶۳

۴- مراحل اساسی اندیشه در جامعه‌شناسی؛ ص ۱۶۶.

۳) محرک تاریخ و اندیشه:

جدال روابط و نیروهای تولیدی

مارکس بر آن است که محرک حرکت تاریخ و اندیشه‌ها تناقض است که در لحظه معینی از شدن تاریخی، بین نیروها و روابط تولید پیدا می‌شود. اما چگونه این تناقض به وجود می‌آید؟ مارکس در پاسخ می‌گوید که در واقع این تناقض از حرکت تکاملی نیروهای تولید ناشی می‌شود: خود انسان دایم در حال رشد است. طبیعت و منابع طبیعی نیز به موازات رشد آگاهی انسان از آن رشد می‌کند، به این مبنا که شناخت انسان نسبت به طبیعت زیادتر می‌شود و لذا انسان بهتر و بیشتر می‌تواند از طبیعت استفاده کند. ابزار تولید و نیز وسایل کار مرتبط، در حال تغییر و تکامل اند و اساساً تکامل، خصلت نیروهای تولیدی است در حالی که خصلت روابط تولیدی سکون و میل به

انقلاب اجتماعی شکل می‌گیرد و مناسبات تولیدی موجود نابود می‌شوند و جای خود را به مناسبات جدیدی می‌دهند. این پایه جدید نیز به دنبال خود صورتهای جدید حقوقی، سیاسی، مذهبی، هنری و فلسفی و خلاصه صورتهای ایدئولوژی دارد.

«نیروهای تولیدی مادی چون به حد معنی از توسعه رسند با روابط تولیدی موجود ... بر خورد پیدا می‌کنند... آنگاه است که دوران انقلاب اجتماعی آغاز می‌گردد.» و روبنا تغییر می‌کند. «... در اینجا می‌توان عناصر جدل هگلی را به خوبی دید. روابط تولیدی در اینجا حکم «تز» دارد به خاطر اینکه آنچه که اول موجود است روابط تولیدی است. نیروهای تولیدی حالت «آنتی تز» دارند که درون روابط تولیدی رشد می‌کنند و روابط تولید را از درون نفی می‌نمایند. این نفی کردن موجب حرکت‌های نوسانی مثبت می‌گردد که نهایتاً به تغییر کیفی

ماندن دارد^۱. با گذشت مدت زمانی نیروهای تولیدی تکامل یافته و مناسبات تولیدی موجود که تاکنون بستر حرکتشان را تشکیل می‌داد برخورد پیدا می‌کنند و بدین ترتیب مناسبات تولیدی به موانعی بر سر راه نیروهای تولیدی تبدیل می‌شوند. در این هنگام است که در دوران

کشیده می‌شود و «سنتز» یعنی همان روابط تولیدی جدید به وجود می‌آید. این سنتز مجدداً تز قلمدار می‌شود و نیروهای تولیدی که نسبت به گذشته رشد و تکامل بیشتری یافته‌اند آن را نقض می‌کنند و سنتز جدیدتری را

۱- ر.ک: درآمدی بر مکاتب و نظریه‌های جامعه‌شناسی؛ ص ۲۲۶

ایجاد می‌کند و این حرکت همچنان ادامه خواهد داشت. حرکت اولیه حالت «کمی» یا «چندی» دارد که در جریان رشد خود به حالت «کیفی» یا «چونی» تبدیل می‌گردد.^۱ بدین ترتیب، مارکس جدل هگلی را، که سابقاً به کمک انگلس در طبیعت به کار بسته بود، به بستر جامعه می‌کشاند و از آن در تحلیل سیر جوامع، تاریخ و اندیشه‌ها بهره می‌گیرد.

۴- نظر به طبقاتی

بحث طبقات امر دیگری است که در آراء معرفتی مارکس طرح می‌شود و از عبارت مارکس که به طور مفصل در مادیگرایی تاریخی آورده نیز به دست می‌آید. در این عبارت گو اینکه به طبقات اشاره نشده است ولی از تناقض موجود میان نیروهای تولیدی و روابط تولیدی استفاده میشود. اگر در مراحل انقلابی (تناقض مذکور) دقت کنیم خواهیم دید که یک طبقه به روابط تولیدی قدیم که اکنون تبدیل به مانعی بر سر راه توسعه نیروهای تولیدی می‌شوند متوسل می‌شود و در مقابل، طبقه مترقی که نمودار روابط تولیدی تازه‌ای است به جای ممانعت از توسعه نیروهای تولیدی، افزایش این نیروها را تا سرحد امکان تسهیل می‌کند. به عقیده مارکس «تاریخ همه جوامع تا این زمان تاریخ مبارزه طبقاتی بوده است».^۲ در کمون اولیه که جامعه اشتراکی بود طبقات وجود نداشتند اما پس از تلاشی آن همواره در هر دوره دو طبقه اصلی وجود دارند که یکی استعمارگر و دیگری استثمار شونده است مانند «آزاد و برده و کارگر و کارفرما». در این جا این سوال طرح میشود که چرا مارکس طبقه را مطرح کرد؟ مرتن بر آن است که مارکس برای ربط دادن عقاید اشخاص به بنیانهای جامعه شناختی شان آنها را در ساخت اجتماعی قرار می‌داد. وی (مارکس) معتقد است که «طبقه» تعیین‌کننده مقدم است و بر این اساس تنها و مفیدترین نقطه عزیمت برای تحلیلهای معرفتی است. مرتن در ادامه، به کلام مارکس در مقدمه اول سرمایه استشهد می‌کند: «اینجا به افراد، تنها تا جایی که شخصیت یافته مقولات اقتصادی، تجسد روابط طبقاتی و منافع

معین‌اند پرداخته می‌شود».^۳ لوئیس کوزر، نیز، در باب ربط اندیشه افراد به طبقه آنها می‌گوید: «مارکس کوشید تا به گونه‌ای منظم این افکار را بر حسب کارکردهایشان تبیین کند و اندیشه افراد را به نقشهای اجتماعی و پایگاههای طبقاتی شان مرتبط سازد. او بر این باور بود که اگر ما افکار طبقه حاکم را از خود طبقه حاکم جداانگاریم و برای این افکار وجود مستقلی قابل شویم یا اگر تنها به این بسنده کنیم که در یک عصر معین این یا آن افکار مسلط بوده‌اند و به شرایط تولید و تولیدکنندگان این افکار توجهی مبذول نداریم و یا آن که افراد و اوضاع جهانی به وجود آورنده این افکار را ندیده گیریم» در واقع به بیراهه رفته‌ایم».^۴ در نظر مارکس افکار را باید به اوضاع زندگی و موقعیت تاریخی کسانی ارتباط داد که به آن افکار معتقدند. به عقیده مارکس، این سخن چه در مورد افکار انقلابی و چه درباره افکار محافظه کارانه به یکسان صادق است. مارکس در *ایدئولوژی آلمانی* می‌گوید: «وجود افکار انقلابی در یک عصر خاص مستلزم وجود یک طبقه انقلابی است».^۵ تقسیم جامعه به طبقات، جهان‌بینی‌های سیاسی، اخلاقی، فلسفی و مذهبی گوناگون را پدید می‌آورد؛ جهان‌بینی‌هایی که روابط طبقاتی موجود را بیان می‌کنند و بر آن‌گرایش دارند که قدرت و اقتدار طبقه مسلط را تحکیم یا تضعیف کنند؛ متناسب با ساخت اقتصادی جامعه، در هر مرحله تکاملی و متناسب با سیستم روابط تولیدی مشخص، این یا آن طبقه، موقعیت مسلط را در اقتصاد جامعه اشغال کرده و رهبری کل جامعه را بدست می‌گیرد. در استقرار و تحکیم هر سیستم اقتصادی مشخص همیشه یک طبقه یعنی طبقه حاکم نقش رهبری را ایفا می‌نماید. طبقه مسلط در راستای حفظ قدرت و منافع خود مجموعه‌ای از انگارهای طبقاتی ایجاد میکند و از این طریق حاکمیت

۱- همان؛ ص ۲۲۷.

۲- ماتیفست حزب کمونیست؛ ص ۲.

3 - Social Theory and social structure; P.516

۴- زندگی و اندیشه بزرگان جامعه‌شناسی؛ ص ۸۸.

۵- همان.

۶- همان؛ ص ۷۰-۷۹.

خود را تداوم می‌بخشد. طبقه حاکم افکاری متناسب به نفع خود پدید می‌آورند و طبقه محکوم افکاری به نفع خود در اینجاست که تضاد مادی که در بستر اجتماع میان نیروها و روابط تولیدی و همچنین میان طبقات حاکم و محکوم وجود داشت، به تضاد معنوی و فکری نیز کشیده میشود. اما در این میان چون قدرت و حاکمیت ابزار تولید در دست طبقه حاکم است این اندیشه‌های آنها هستند که غالب می‌شوند. مارکس در *ایدئولوژی آلمانی* می‌گوید: «طبقه‌ای که حاکم بر قدرت مادی در جامعه است در آن واحد باید بر قدرت معنوی نیز مسلط باشد. به طور کلی آنهایی که فاقد وسایل تولید معنوی هستند لاجرم تحت تأثیر معنویات حاکم قرار می‌گیرند»^۱. به عقیده مارکس اندیشه‌هایی که طبقه حاکم می‌سازد و بر کل جامعه حکم می‌راند چون آمیخته به منافع گروهی و طبقاتی است و برای تحمیل توده‌ها تنظیم شده، همواره «ایدئولوژیکی» خواهد بود و لذا چیزی نیست جزء «آگاهی دروغین»؛ در حالی که اندیشه‌های طبقه محکوم «آگاهی راستین» است. کوزر می‌گوید: «به گفته مارکس مدافعین وضع موجود به ناچار به آگاهی کاذب خو گرفته بودند، در حالی که منتقدان آنان (با وجود) وابستگی به طبقه نواخته کارگر از چنین تأثیرات منحرف‌کننده‌ای دور بوده و بنابراین به «آگاهی حقیقی» - یعنی حقیقت تاریخی تحریف نشده - دسترسی داشتند»^۲. مارکس معتقد است همان کاری را که قدرت سیاسی و ایدئولوژی برای طبقه حاکم انجام می‌دهد «آگاهی طبقاتی» برای طبقه محکوم و تحت سلطه انجام می‌دهد: طبقه حاکم از طریق اعمال قدرت و ساختن مجموعه‌ای از افکار ایدئولوژیکی به تسلط خود بر طبقه محکوم تداوم می‌بخشد و از این طریق به استثمار هر چه بیشتر آنها می‌پردازد؛ طبقه تحت ستم نیز با کسب «آگاهی طبقاتی» دشمنانش را به نابودی سوق می‌دهد.

به نظر مارکس به محض نابودی طبقه حاکم، اندیشه‌هایی که آنها بنا نهاده بودند نیز به نابودی می‌گراید: «... زمانی که دنیای باستان به روال می‌گرایید ادیان باستانی مغلوب دین مسیح شدند. زمانی که عقاید مسیحیت در سده هیجدهم جای خود را به عقاید تریخیخواهی می‌داد

جامعه فئودالی آخرین پیکار خود را علیه بورژوازی که آن زمان انقلابی بود انجام می‌داد. اندیشه‌های آزادی وجدان و مذهب فقط بازتابی از سلطه رقابت آزاد در عرصه معرفت بودند»^۳.

۵- ایدئولوژی

مارکس در جاهای مختلف سخن از ایدئولوژی به میان آورده و همواره به آن به دید حقارت و انتقاد نگرسته است. وی حتی این معنای تحقیر آمیز را در عنوان کتابش *ایدئولوژی آلمانی* اشرا ب کرده است. در این کتاب مارکس می‌کوشد به فلسفه آلمان زمان خویش حمله کند، بیهودگی سیاسی آن را نشان دهد و آشکار کند که چگونه هم میهنانش آماده‌اند تا به قول مارکس در *فقر فلسفه*، «کلاهها را تبدیل به ایده‌ها کنند»^۴. به هر حال، ویژگیهای ذیل را می‌توان از مجموع سخنان مارکس برای ایدئولوژی بدست آورد:

۱- ایدئولوژی برابر است با آگاهی کاذب: «... منظور از شعور یا وجدان کاذب این است که شخص مدعی آگاهی باشد اما در حقیقت، ناآگاهانه، و به سبب داشتن نحوه خاصی از معیشت، واقعیت بر او به نحوه وارونه جلوه کرده باشد. آگاهیهای راستین که همان علم باشند، آگاهیهایی هستند که واقعیت جهان را چنانکه هست باز می‌نمایانند و مصون از تأثیر معیشت‌اند. از نظر مارکس نیز این علم موجودی محترم است. اما در مقابل علم، ایدئولوژی قرار می‌گیرد که وارونه‌نماست. بنابراین علم و ایدئولوژی هر دو از مقوله معرفت‌اند اما یکی معرفت حقیقی است و دیگری معرفت فریبنده. به این ترتیب در مکتب مارکسیسم میان علم و ایدئولوژی تقابل افکننده می‌شود»^۵. گورویچ در باب این ویژگی می‌گوید: «به معنای عقیده مارکس ایدئولوژی دریافتی نظری است که معنای همه چیز را وارونه می‌نماید و بد آموز و گمراه‌کننده است

۱- همان.

2 - International Encyclopedia of social sciences; "knowledg, sociology of".

۳- ماتیفیست حزب کمونیست؛ ص ۷۸.

۴- گورویچ، ژرژ؛ *مطالعاتی درباره طبقات اجتماعی*؛ ص ۵۵.

۵- سروش، عبدالکریم؛ *فربه‌تر از ایدئولوژی*؛ ص ۷۹.

و یا به عبارت خود مارکس عبارت است از تصورات دروغین که آدمیزادگان درباره خویشتن دارند»^۱.

۲- مشروعیت بخشی: «یکی از نکات اساسی مارکس در باب ایدئولوژی آن است که از نظر وی نقش ایدئولوژی مشروعیت بخشیدن به قدرت است. و ایدئولوژی از همین مجرا با قدرت ارتباط می یابد...»^۲. موریس کورنفورت در این باره می گوید: «در حقیقت این تسلط ایدئولوژیکی، عامل اساسی تسلط طبقاتی است بدون ایجاد و تشکل سازمانهای متناسب با انگاره ها و بدون فراهم آوردن زمینه پذیرش عمومی این انگاره ها، طبقه حاکم نخواهد توانست پذیرش عمومی نهادهای خویش و حاکمیتش را بدست آورد، نتیجتاً سلطه خویش را اعمال نماید»^۳.

۳- اندیشه های باطل دلیل بر ندادار: به عقیده مارکس «ایدئولوژیها علی الخصوص آن مسکلهای جز می هستند که برای توجیه وضعیتهای اجتماعی خاص شکل می گیرند»^۴. «در و نمایه ایدئولوژی مجموعه ای از احکام است که به لحاظ منطقی و تجربی اثبات و ابطال بر نمی دارند. از سوی دیگر وقتی که منافع رو در روی هم قرار می گیرند ایدئولوژیها در برابر یکدیگر صف آرایی می کنند... مطابق این تحلیل معلوم می شود که ایدئولوژی متضمن نوعی غفلت است. آدمیان در هنگام تقابل و تعارض منافع برای توجیه ستیزه های خود غافلانه دلیل تراشی می کنند و گمان می کنند به راستی دلیل می آورند. لذا ایدئولوژی حجاب مهم واقعیت نیز هست و خود می تواند منشأ خطا در انسان شود. بنابر آنچه گذشت می توان محتوا یا دایره ایدئولوژی را معین نمود. محتوا یا دایره ایدئولوژی عبارت است از اندیشه های باطل، بی دلیل یا اندیشه های دلیل بر ندادار»^۵.

۴- تعارض زدایی: مارکس به این خصوصیت برای ایدئولوژی تصریح نکرده ولی از سخنان وی می توان آن را اصطیاء کرد. «زندگی انسان در شرایطی که میان دنیای خارجی و دنیای ذهنی تعارض وجود دارد (دست کم در دراز مدت) ناممکن است. این مدعاهم در عرصه اندیشه های حقیقی (یعنی اندیشه های صدق و کذب پذیر)

و هم در قلمرو اندیشه های اعتباری و ارزشی (یعنی اندیشه هایی که مشمول حسن و قبح می شوند) مطرح است. لذا در مواقعی که میان جهان ذهنی انسان و جهان خارجی تعارض روی می دهد لاجرم باید در جهت رفع تعارض بکوشد. برای رفع تعارض یکی از طرفین را باید عوض کرد، یعنی یا باید جهان خارج را تغییر داد یا جهان ذهن را. مارکس معتقد است که غالب آدمیان در این گونه مواقع به جای آنکه جهانرا عوض کنند اندیشه و ذهن خود را تغییر می دهند مارکس خود بر آن است که مشی صواب تغییر جهان است... ایدئولوژی برای رفع این تعارض و ایجاد وفاق و آشتی وارد عمل می شود و با دلیل تراشی و توجیه گری می کوشد تا با وارونه جلوه دادن واقعیت تعارض میان ذهن و عالم واقع را موقتاً مرتفع کند»^۶.

۵- عامل الیناسیون (از خود بیگانگی): مارکس بر این اعتقاد است که ایدئولوژی مهمترین عامل الیناسیون است به نظر نورمن برن بام، برداشت تحقیرآمیز مارکس درباره ایدئولوژی بدون توجه به مفهوم از خود بیگانگی قابل تصور نیست^۷. از این دید ایدئولوژی چیزی نیست جز بخشی از فراگرد عمومی از خود بیگانگی که در آن محصول فعالیت انسانی از حوزه کنترل و نظارت انسان خارج شده و بر او حاکم می شود.

۶- عاملی برای خطای سیستماتیک: از جمله دغدغه های مارکس این بود که انسان چگونه گرفتار خطای سیستماتیک و منظم می شود. او سر مطلب را در ایدئولوژی یافته بود. «به اعتقاد مارکس آدمیان در عرصه حقوق، اخلاق، فلسفه و... دچار خطای سیستماتیک شده اند. یعنی این معارف را از بن کج نهاده اند. به همین دلیل مارکس اصولاً با مخالفان خود وارد بحث نمی شد.

۱- مطالعاتی درباره طبقات اجتماعی؛ ص ۵۵.

۲- فریه تر از ایدئولوژی؛ ص ۸۳.

۳- ماتریالیسم تاریخی؛ ص ۱۲۴.

۴- مطالعاتی درباره طبقات اجتماعی؛ ص ۵۵.

۵- فریه تر از ایدئولوژی؛ ص ۸۲.

۶- همان. ص ۸۳.

۷- ر. ک: بشر، ژان، ایدئولوژی چیست؟؛ ص ۵.

زیرا اساساً معتقد بود که ایشان دچار خطای سیستماتیک هستند^۱. مارکس معتقد بود که اولاً خطای سیستماتیک برای انسانها رخ می‌دهد و ثانیاً این خطای سیستماتیک هم معلول ایدئولوژی است و منشأ ایدئولوژی را هم در زندگی طبقاتی بار می‌جست، با اینحال معتقد بود که انسان می‌تواند خود را از این حصار رهایی بخشد. شیوه درمان آن از نظر مارکس عبارت است از ریشه کن کردن علل موجود آن از طریق انقلاب. انقلاب، همیشه در مارکسیسم انقلاب ایدئولوژیک است. یعنی انقلابی است علیه ایدئولوژی حاکم^۲.

۷- ایدئولوژی طبقاتی است: به عقیده مارکس وجود طبقات مختلف و تضاد آنهاست که باعث می‌شود که طبقه مسلط و حاکم برای حفظ منافع خود روبنای ایدئولوژیک و ایدئولوژی را بوجود آورد. بنابراین اگر در جامعه‌ای طبقات در کار نباشد یا اینکه به مرحله‌ای برسیم، و به عقیده مارکس خواهیم رسید، که دیگر، طبقات از میان خواهند رفت، از ایدئولوژی خبری نخواهد بود چرا که در جامعه بی طبقه پرده پندار و اوهام دریده می‌شود و واقعیت چنانکه هست خود را در اختیار آدمیان می‌گذارد. به عقیده مارکس در جامعه آینده نابودی طبقات وضعیتی پدید خواهد آورد که در آن هر شناخت فلسفی یا علمی از قید روابط با چهارچوبهای اجتماعی آزاد خواهد شد و در واقع در جامعه مذکور ضریب اجتماعی شناسائیهامحو خواهد گردید^۳. البته در نظر مارکس ایدئولوژی پرولتاریایی با هیچیک از ایدئولوژی دیگر قابل قیاس نیست. این ایدئولوژی ایدئولوژی ممتازی است زیرا که مأمور دگرگون کردن جهان و پایان دادن به هستی طبقات و در نتیجه پایان دادن به وجود خود ایدئولوژیهاست^۴.

به عقیده مارکس از میان علوم دو چیز استثناست و به روبنای ایدئولوژیک تعلق ندارند: اقتصاد سیاسی و علوم طبیعی. «اقتصاد سیاسی مارکسیستی است که تا حد علم دقیق ترقی کرده و همراه با علوم طبیعی از حوزه ایدئولوژی بیرون است»^۵. مرتن در این باره میگوید: «مارکس در نوشته‌ای مشهور بایانی مشروح، علوم طبیعی

را از حوزه‌های ایدئولوژیک جدا می‌کند»: «تغییر یافتن پایه اقتصادی (جامعه) با واژگونی کم و بیش سریعی در تمام این بنای عظیم همراه می‌شود. در ملاحظه این واژگونیها همیشه باید دو رشته چیزها را از هم تفکیک کرد. نخست واژگونی مادی شرایط تولید اقتصادی است که باید با دقت ذهن خاص علوم طبیعی مورد توجه قرار گیرد... بنابراین به علوم طبیعی و اقتصاد سیاسی... موقعیتی کاملاً متمایز از ایدئولوژی اعطا می‌شود»^۶. وی این موضع‌گیری را در *نقد اقتصاد سیاسی* اتخاذ کرده است. بر این اساس همه آثار فرهنگی (حقوق و اخلاق و زیباشناسی و زبان و فلسفه و علم و...)، همه مسلکها و موضع‌گیریهای اجتماعی و سیاسی و همه محصولات ذهنی و حالات و کردارهای روانی را که معرف خصلت آگاهی طبقاتی یا فردی‌اند جزو ایدئولوژی می‌داند^۷. مارکس در بسیاری از کتابهای دیگرش مثل *فقر فلسفه*، *سائنیست* و سه نوشته تاریخی اولی‌اش واژه ایدئولوژی را به معنایی اخص از این معنی بکار برده است که گویا همه علوم انسانی علی‌الخصوص علوم اجتماعی، برنامه‌ها و بیانیه‌های احزاب سیاسی متفاوت و بالاخره تصورات، عقاید، واکنشهای روانشناختی و تمایلات طبقات اجتماعی متفاوت را در بر می‌گیرد^۸.

نتیجه‌گیری

اینک وقت آن رسیده که به پرسشهای وعده داده شده پاسخ دهیم.

۱- به عقیده مارکس تأثیر جامعه بر اندیشه چگونه تأثیری است (عمق تعیین)؟

از بحثهای مارکس، به خصوص رویکرد فلسفی وی

۱- فریه‌تر از ایدئولوژی؛ ص ۹۳.

۲- همان ص ۴-۹۲.

۳- ر.ک: مطالعات درباره طبقات اجتماعی؛ ص ۵۶.

۴- همان ص ۹-۵۸.

۵- همان ص ۵۶.

6 - Social theory and social structure; P.522-3.

۷- ر.ک: مطالعات درباره طبقات اجتماعی؛ ص ۶-۵۵.

۸- همان ص ۵۵.

به اندیشه، چنین استنباط می‌شود که «تأثیر» در اینجا به معنای خاصی است: تأثیر جامعه بر اندیشه به این معنی نیست که «جامعه» ای وجود دارد و «اندیشه» ای، و یکی بر دیگری اثر می‌گذارد؛ بلکه به عقیده مارکس، اصل وجود اندیشه، به اجتماع بستگی دارد. اجتماع اساساً خاستگاه اندیشه است و اندیشه از آن تولید می‌شود. ریشه فکر در جامعه است به طوری که اگر اجتماعی نباشد فکری تولید نخواهد شد.

۲- ارتباط بین اندیشه و بنیان وجودی آن چگونه ارتباطی است. (درجه تعیین)؟

در نظر مارکس این ارتباط، ارتباطی است «علی». تعیین بخشی هستی اجتماعی و زیربنا برای آگاهی اجتماعی و روبنا که نص کلام مارکس است، علیت جهان مادی برای جهان معنوی را می‌سازد. گو اینکه مارکس در بعضی عبارات به تأثیر متقابل اندیشه بر جامعه نیز اشاره کرده است، چون در نهایت «بنیاد وجودی» اندیشه را «تعیین کننده» می‌داند از کلام وی تعیین نسبتاً آهین و علیت مستفاد است.

۳- روابط منتسب به بنیان وجودی و معرفت کی حاصل می‌شود؟

از مباحث گذشته، به خصوص بحث زیر بنا - روبنا، بدست می‌آید که مارکس اندیشه را تاریخی می‌بیند. به عقیده او یک اندیشه نمی‌تواند در همه زمانها وجود داشته باشد، زیرا بنیان وجودی آن یعنی جهان مادی و مناسبات تولیدی، مدام در حرکت و سیورورت است و این تغییر اندیشه را می‌طلبد. بنابراین اگر بخواهیم به ویژگی اندیشه‌ای پی ببریم باید به مرحله تاریخی آن (مراحل چندگانه‌ای که مارکس بیان می‌کند) توجه کنیم و بنیم ابزار تولید و مناسبات تولیدی در چه مرحله ای از رشد خود قرار دارند.

۴- بنیانهای وجودی تولیدات ذهنی در کجا جای دارند (سطح تعیین)؟

مارکس معتقد است بنیانهای وجودی اندیشه را باید در اجتماع یافت. به عقیده او از میان عوامل مختلف اجتماعی، «طبقه» بهترین عنصر برای تحلیل های معرفتی

است. وی بر این اساس بررسیهای خود را در سطح طبقه متمرکز کرده است.

۵- کارکردهای آشکار و پنهان منتسب به تولیدات ذهنی وجوداً شروط کدامند؟

مارکس کارکرد معرفت (ایدئولوژی طبقه حاکم) را حفظ قدرت و تداوم تسلط طبقه حاکم می‌داند. به عقیده مارکس طبقه حاکم ایدئولوژی را برای مشروعیت بخشیدن به قدرت خود می‌سازد. کارکرد معرفت و آگاهی طبقات تحت سلطه دقیقاً بر خلاف کارکرد سابق عمل می‌کند. طبقه تحت سلطه از طریق آگاهی طبقاتی در صد انقلاب و قیام علیه طبقه حاکم و ایدئولوژیهای آنهاست.

۶- عامل مسلط در ایجاد ارتباط بین بنیانهای وجودی و اندیشه چیست؟

در نظر مارکس آنچه تعیین بخش آگاهی هاست در درجه اول نیروهای تولیدی (ابزار تولید، نیروهای انسانی، منابع طبیعی) و سپس مناسبات تولیدی است. نیروهای تولیدی، مناسبات تولیدی را شکل می‌دهد و مناسبات تولیدی اندیشه ها را. چه قائل شویم که دو عنصر «نیروهای تولیدی» و «روابط تولیدی» هر دو پایه اندیشه هستند. چنانکه بعضی قائل بودند) و چه بگوییم در نظر مارکس فقط مناسبات تولیدی پایه است، نتیجه یکی است؛ زیرا هر دو عنصر به اقتصاد بر می‌گردد.

۷- فرآورددهای ذهنی به چه عنوان تحلیل جامعه شناختی می‌شوند؟

مارکس جز بعضی معارف چون علوم طبیعی، اقتصاد سیاسی و احتمالاً معرفت‌های روزمره غیر طبقاتی که در ضمن تولید به وجود می‌آیند، بقیه علوم و معارف را «ایدئولوژیکی» می‌داند و معتقد است که آنها کمابیش به زمینه مادی خود وابسته‌اند و با تغییر آن تغییر می‌کنند.



- ۱۲ - گورریچ، ژرژ؛ *مطالعاتی درباره طبقات اجتماعی*؛ ترجمه باقر پرهام، چاپ سوم، تهران، انتشارات شرکت سهامی کتابهای جیبی، ۱۳۵۸
- ۱۳ - کارل مارکس و انگلس؛ *مانیفست حزب کمونیست*؛ ترجمه محمد پورهرمزان، تهران انتشارات حزب توده، ۱۳۵۹
- ۱۴ - مصباح یزدی، محمد تقی؛ *جامعه و تاریخ از دیدگاه قرآن*؛ چاپ اول، مرکز چاپ و نشر سازمان تبلیغات اسلامی، ۱۳۶۸
- ۱۵ - مصباح یزدی، محمد تقی؛ *نقصدی فشرده بر اصول مارکسیسم*؛ چاپ اول، قم، ناشر مؤسسه در راه حق، ۱۳۶۵
- ۱۶ - نیک آیین، امیر؛ *ماتریالیسم دیالکتیک و ماتریالیسم تاریخی*، دو جلد، چاپ سوم، تهران، انتشارات حزب توده، ۱۳۵۹

ب) منابع خارجی

- 1 - Hollis, Martin; *The philosophy of social sciences*; Great Britain, Cambridge, university press, 1994
- 2 - *International Encyclopedia of the social sciences*; ed. Daivid I.sills, volum: 1-19, Newyork, the Macmilan company and the free press, 1972
- 3 - Marx, k. and F.Engles; *The German Ideolog*; Third rvised edition, Mos cow, progress p, 1976
- 4 - Merton, Robert; *social theory and social structare*; Newyork, F.P.1968
- 5 - Tavakol, M; *sociology of knowledge*, New Dolhi, Sterling publishers private limited, 1987.
- 6 - *The Encyclopedia of philospoly*; ed. in chief; paul Edwards, volum: 1-8, Newyork, Macmillan publishing co., Inc and The Free

منابع

الف) منابع فارسی

- ۱ - آرون، ریمون؛ *مراحل اساسی اندیشه*؛ ترجمه باقر پرهام، چاپ دوم، تهران، انتشارات و آموزش انقلاب اسلامی، ۱۳۷۰
- ۲ - آشتیانی، منوچهر؛ *جامعه شناسی معرفتی*؛ چاپ اول، تهران، ناشر کتابخانه طهوری، ۱۳۳۵
- ۳ - بشلر، ژان؛ *ایدئولوژی چیست؟*؛ ترجمه علی اسلامی؛ چاپ اول، بی مکان، ناشر شرکت سهامی انتشار، ۱۳۷۰
- ۴ - پی تیر، آندره؛ *مارکس و مارکسیسم*، ترجمه شجاع الدین ضیائیان؛ چاپ چهارم، تهران، انتشارات دانشگاه تهران، ۱۳۵۴
- ۵ - تنهایی، حسین ابوالحسن؛ *درآمدی بر مکاتب و نظریه های جامعه شناسی*؛ چاپ دوم، گناباد، نشر مرندیز، ۱۳۷۴
- ۶ - سروش، عبدالکریم؛ *فربه تر از ایدئولوژی*؛ چاپ اول، بی مکان، ناشر مؤسسه فرهنگی صراط، ۱۳۷۲
- ۷ - کاپلستون، فردریک؛ *تاریخ فلسفه*؛ ترجمه داریوش آشوری، ۸ جلد، تهران، انتشارات سروش، ۱۳۶۷
- ۸ - کار - اچ ای؛ *تاریخ چیست؟*؛ ترجمه حسن کاشاد، چاپ چهارم، تهران، انتشارات خوارزمی، بی تا.
- ۹ - کورنفورت، فوریس؛ *ماتریالیسم تاریخی*؛ ترجمه نشر ایران؛ چاپ اول، انتشارات نشر ایران، ۱۳۵۸
- ۱۰ - کوزر، لیویس؛ *زندگی و اندیشه بزرگان جامعه شناسی*؛ ترجمه محسن ثلاثی؛ چاپ اول، تهران انتشارات علمی، ۱۳۶۸
- ۱۱ - گورریچ، ژرژ؛ *طرح مسایل جامعه شناسی امروز*؛ ترجمه عبدالحسین نیک گوهر، بی مکان، ناشر انتشارات پیام، ۱۳۴۹